

نقد و بررسی

اندیشه‌های آموزشی اقبال لاهوری

دکتر فاطمه زیباکلام*

چکیده

بی‌شک علامه محمد اقبال لاهوری، فیلسوف بزرگ شبه‌قاره هند در قرن بیستم، یکی از منادیان اصلی بازگشت خویشتن و احیای تفکر اسلامی در عصر حاضر است. این مقاله پس از معرفی اجمالی شخصیت این متفکر اسلامی، آرای آموزشی او را مورد بررسی قرار می‌دهد. وظیفه آموزش و پرورش از نظر اقبال، آفرینش انسانی اصیل است که می‌تواند برای خود به طور مستقل بیندیشد. از نظر وی، آزادی برای تعلیم شخصیت چنین فردی ضرورت دارد، زیرا در صورت نبود آزادی، حتی به فرض خلاق بودن انسان، وی توانایی ابراز آن را ندارد. این مقاله در ادامه به بحث از اندیشه اقبال در باب فردیت در آموزش و پرورش می‌پردازد و دیدگاه‌های وی و صاحب‌نظرانی را که در باره او به تحقیق پرداخته‌اند، مورد بررسی قرار می‌دهد.

واژه‌های کلیدی:

فلسفه آموزش و پرورش؛ تعالی فردی؛ انسان کامل؛ خود ازلی؛ تربیت خویشتن؛ فردیت؛ لیبرالیسم آموزشی؛ کمال‌جویی؛ واقع‌گرایی؛ آرمان‌گرایی؛ تعالیم اخلاقی؛ زیبایی‌شناسی؛ عقل.

* عضو هیأت علمی دانشکده روانشناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران

مقدمه

معرفی اقبال لاهوری اندیشمند بزرگ اسلامی به‌عنوان متفکر آموزشی شاید قدری غیرعادی به نظر آید، زیرا از وی همیشه و بحق به‌عنوان یک شاعر برجسته یاد شده است. گفتنی است که هر متفکری نگاه خاصی به انسان و جایگاه وی در جهان دارد و از نظرگاه خاصی به انسان می‌نگرد. بنابراین هر اندیشمندی، برای چگونگی کسب معرفت، تعلیم و تربیت و سعادت انسان اندیشه‌ای دارد. به دیگر سخن دلالت افکار وی راجع به ماهیت انسان و رستگاری وی دارای نکات تربیتی خاصی است.

با توجه به نکات فوق هدف این مقاله، ابتدا بررسی افکار این فیلسوف و شاعر مسلمان و سپس دلالت و پیام این اندیشه‌ها برای تعلیم و تربیت است. اکنون جای یک سؤال باقی می‌ماند و آن این است که چرا به سراغ فیلسوفان مسلمان خصوصاً اقبال باید رفت درحالی‌که هم‌اکنون دهها فیلسوف آموزش و پرورش طراز اول غربی وجود دارد که می‌توان از افکارشان بهره گرفت؛ در پاسخ باید گفت بررسی افکار تمام اندیشمندان جهان اعم از غربی و شرقی یکی از مفیدترین و مؤثرترین راهها برای ساختن دستگاه فلسفی منسجمی در تعلیم و تربیت است، ولی به نظر می‌رسد که در قرن نوزدهم و بیستم که ملل مشرق زمین همواره به‌دنبال نسخه‌ای از دستور کار متفکران غربی برای حل معضلات آموزشی خود بوده‌اند، همواره عملکردهای آموزشی آنان را با شکست مواجه کرده، زیرا آموزش و پرورش رایج در غرب مبانی معرفت‌شناسی را درک نمی‌کند و با فرهنگ و دین مردم انطباق ندارد.

باید گفت ملتهایی در امور تعلیم و تربیت موفق بوده‌اند که بی‌آنکه تحت‌تأثیر فیلسوفان قرار گیرند، خود مطالعاتی جداگانه داشته‌اند و با در نظر گرفتن نظام ارزشی خود و اهداف تربیتی آن، مکتبی را برگزیده‌اند و آن را زیربنای عملکرد آموزشی خود قرار داده‌اند، نه اینکه چون میزان اختراعات و پیشرفت تکنولوژیکی در سرزمینی بالاتر بوده، بدون انطباق فلسفی و درک مبانی معرفت‌شناسی آن، از آن تقلید کنند. عدم موفقیت در صحنه‌های علم و تکنولوژی، با توجه به علاقه‌ای که هم مسؤولین نظام و هم والدین دارند نشان می‌دهد که باید به اندیشمندان اسلامی برای ساختن نظام فلسفی تربیتی توجه بیشتری کرد.

در عصر حاضر یکی از متفکران برجسته مسلمان، اقبال لاهوری است که در این مقاله به عنوان یک متفکر اسلامی طرفدار پیشرفت علمی که همواره از هویت فرهنگی و معنوی خود نیز دفاع می‌کرد، معرفی خواهد شد.

مختصری از زندگی و افکار اقبال

اقبال در سال ۱۸۷۸ در ایالت پنجاب هندوستان متولد شد. پس از اتمام آموزش‌های مقدماتی، در سال ۱۸۹۵ برای تکمیل تحصیلات به لاهور در کشور پاکستان مهاجرت کرد. در سال ۱۹۰۵ به انگلستان و آلمان رفت. پویایی و تحرک زندگی اروپایی تأثیر زیادی بر وی گذاشت، با این حال به جهت تأثیر غیر انسانی سرمایه داری بر روح انسان، ایمان وی به اسلام و آرمانهای اخلاقی و روحی آن قویتر شد و در نهایت تصمیم گرفت زندگی خود را وقف دفاع از این آرمانها کند و بین دین و افکار نظری و علم پل بزند (Mofrad, 1993, P.4). با این حال باید اقرار کرد که افکار فلسفی وی در اروپا شکل گرفت.

پروفسور کشیپ در مقاله‌ای تحت عنوان «اقبال و نیچه» به نامه‌ای اشاره می‌کند که اقبال به دست خود نوشته و در آن می‌گوید:

من بیشتر عمرم را در تحصیل فلسفه اروپایی گذرانده‌ام و این نگرش، طبیعت ثانی من شده است. آگاهانه یا ناآگاهانه من واقعیت و حقیقت اسلام را از همان دریچه می‌نگرم (Kashyap, 1967, p.77).

نیکلسون نیز در این باره می‌گوید: اقبال حقیقت ادبیات اروپا را لمس کرده و نیچه در شکل دادن به بعضی از دیدگاههایش مؤثر بوده است (Nicolson, 1944, P.105). باید اقرار کرد که هر دو متفکر شباهتهایی به یکدیگر داشته‌اند و هر دو افرادی سنت شکن بوده‌اند، در عین حال منظور اقبال انطباق ریشه‌های همه فلسفه‌های عمیق با اخلاق مورد توصیه قرآن بوده است (Fakhry, 1986, p.349)، نه صرفاً تمجید از دیدگاههای غربی و دقیقاً به همین دلیل است که او با وجود شوق عمیق به فلسفه و ادبیات غربی هیچگاه غربزده نشد و همواره یک مسلمان باقی ماند.

او مشکلات دو جامعه غرب و شرق را به خوبی می‌دانست، زیرا هر دو نظام را می‌شناخت و همان‌طور که سرمایه داری غربی را ریشه بسیاری از معضلات جامعه

غربی می‌دانست روحیه جبرگرایی و تسلط شبه عرفان نسنجیده بر افکار مردم مشرق زمین (مسلمانان) را پایه عقب‌ماندگی فکری و علمی آنان می‌دانست، هرچند خود وی به عرفان متعالی شخصاً علاقه زیادی داشت. -بحث در این زمینه و تفکیک شبه عرفان و عرفان واقعی نیاز به تحقیقات عمیق و مستقلى دارد که از هدف این مقاله بیرون است. - او معتقد بود که شرق نیاز به متفکران اصیلی دارد که بتوانند با مشکلات جوامع خود به مقابله برخیزند، از این رو وی بر تعالی فردی که به تعالی جامعه منتهی می‌شود تاکید می‌کرد. انسان کاملی که او معرفی می‌کند تمام ویژگیهای الهی را داراست و از این نظر افکار وی شباهتی تام با دیگر فلاسفه اسلامی دارد. او روحیه بدبینی و انفعالی بودن را محکوم می‌کرد، زیرا باعث عدم تلاش فردی می‌شد و فرد را از اینکه فردی اصیل باشد باز می‌داشت. نظر او در این مورد شباهت زیادی به نظر شیخ فریدالدین عطار نیشابوری داشت. در بسیاری از حکایات و روایات، عطار از زبان دیوانگان، به تمسخر و ریشخند ظالمان و زورگویان می‌پردازد (هلموت، ۱۳۷۴، ص ۸).

افزون بر این، زهد و عزلت مشهود در آثار عطار که مدام انسان را به فرا رفتن از خویش و به خدا پیوستن و جز او نیندیشیدن دعوت می‌کند با گوشه‌گیری صوفیانه به شدت ناسازگار است.^۱

در اینجا برای تکمیل دیدگاه فوق، ذکر این نکته لازم است که مفهوم جهان طبیعی در قرآن، عبارت است از واقعیتی که در آن، موقعیت واقعی و ایده‌ال در هم تنیده شده‌اند و نوعی طرح مشخص عقلانی را نشان می‌دهند و به دلیل درهم تنیدگی دو مفهوم واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی، جهان و انسان را نمی‌توان به صورت یک محصول ساخته و از پیش تعیین شده دانست، از این رو جهان به طور مداوم در بیکرانه زمان و مکان متحقق می‌شود و انسان نه تنها پویاترین قدرت جهان است، بلکه یک عامل اصلی و خلیفه الهی است و در فرایند تحقق بخشیدن به استعدادهای واقعی است (Fakhry, 1986, P.352). در اینجا نکته جالب، شباهت زیادی است که میان فلسفه اسلامی و فلسفه وجودگرایی یا اگزیستانسیالیسم وجود دارد. در فلسفه وجودگرایی، انسان مانند یک

۱. در راستای داعیه بالا به این شعر توجه کنید.

گه پیرو اهل درد می‌باید بود
کاری است عظیم، مرد می‌باید بود

گه پیشرو نبرد می‌باید بود
این قصه به سرسری به سر می‌نشود

محصول از پیش ساخته شده مانند یک کارد یا مداد نیست که ابتدا طرح آن در ذهن سازنده نقش ببندد و سپس ساخته شود و آنگاه محصول تولید شده نتواند از محدوده‌ای که برای او تعیین شده تخطی نماید و به حوزه‌های دیگر پاگذارد. در مکتب وجودگرایی، انسان با تصمیم‌های لحظه به لحظه‌ای که می‌گیرد، به وجود خود شکل می‌بخشد.

در تجربه دینی، انسان ابعاد پیچیده این واقعیت پویا را تجربه می‌کند که از آن می‌توان به شکوفایی مداوم عقلی و یا کمال یافتگی نیز تعبیر کرد. اقبال با توجه به تعبیر قرآن، خدا را به عنوان اول و آخر، دیدنی و نادیدنی معرفی می‌کند، و در این زمینه از افکار برکلی، وایت هد، راسل، اینشتن و برگسون بهره می‌گیرد. اقبال می‌گوید بر اساس فلسفه اسلامی و قرآن هیچ چیز عجیب تر از این نیست که کار جهان و انسان را مبتنی بر یک نقشه از پیش طراحی شده بدانیم.

به طور خلاصه اقبال معتقد است ثنویت بین روح و جسم، واقعی نیست و با تفکر «خودزلی»^۱ به عنوان جنبه‌ای از وجود ازلی می‌توان به این مشکل فلسفی فایق آمد. او می‌گوید منظور از تعبیر قرآنی اولین و آخرین و دیدنی و نادیدنی همین واقعی نبودن ثنویت بین روح و جسم است.

در زمینه حل مسائل علمی و فلسفی با استناد به آیات قرآنی، پروفیسور ماجد فخری معتقد است که انطباق نگرش قرآن به انسان و جهان با پیشرفتهای علمی روز امری کاملاً خطاست (آن‌طور که اقبال می‌اندیشید)، زیرا افرادی مانند اقبال هنگامی که حقیقت دینی اسلام را با وضعیت مشکوک علم روز منطبق می‌کنند حقایق دینی را به خطر می‌اندازند، چون حقایق علمی ممکن است گذرا باشد (Fakhry, 198, p.355). این بحث پروفیسور فخری کاملاً رواست، زیرا تاریخ علم به ما نشان می‌دهد آنچه در عصری علم فرض شده است گاه در عصر دیگری به صورت ضد علم و دشمن علم دیده می‌شده، بنابراین انطباق یافته‌های علمی بر آیات قرآنی این خطر را دارد که چنانچه در آینده خلاف آن یافته علمی ثابت شد، ارزش دین را نیز با خود به ورطه سقوط بکشاند و به طور کلی اگر دین را مجموعه دستورهای دینی و اخلاقی برای اصلاح دنیا و آخرت بدانیم و اموری مانند زکات، رعایت عدالت، فروتنی و خوشرویی را از جمله این دستورها بدانیم نیاز به تأیید علم یا عدم تأیید آن منتفی می‌شود.

1. Infinite ego

به عنوان مثال اگر علم ثابت کند مثلاً سفیدی چشم انسان تأثیری در بینایی و سلامتی ندارد و خلقت آن بیهوده بوده است، باز هم ربطی به توصیه‌های دین در مورد فروتنی و مهربانی و سخاوتمندی ندارد و نباید یافته‌های علمی چنانچه با تعبیر موجود از دین هماهنگی نداشت سبب از دست دادن ایمان شود.

بازگردیم به بررسی اندیشه‌های اقبال، از نظر وی هر موجودی در حال تلاش است که بتواند کامل و کاملتر شود. بنابراین در اندیشه‌های تربیتی اقبال، اصل بر تربیت خویشتن یا خود است با لحاظ کردن اینکه نفس هر شخص، امری خصوصی و بی‌همتا است. در اینجا شباهت تفکر اقبال و ژان ژاک روسو به خوبی روشن می‌شود. روسو نیز به فردیت معتقد بود و می‌گفت درون هر فرد نیرویی وجود دارد که تجلی این نیرو در او به نحو خاصی صورت می‌گیرد و علت بروز فردیت در اشخاص است. تعلیم و تربیت در واقع باید بتواند این نیرو را متجلی کند. روسو از این نیرو به عنوان اصل آزاد و خودجوش یاد می‌کرد.

این نظر روسو در عصر خود دیدگاهی انقلابی بود. او این افکار را علیه دائرةالمعارف گرایان، ارائه می‌کرد و انسان را به پیروی از جان لاک، به محصول تجربیات حسی خود تقلیل می‌داد و به این ترتیب انسان قربانی شرایط بیرون از خود می‌شد. روسو چنین دیدگاهی را در مورد انسان نمی‌توانست بپذیرد، زیرا معتقد به اصل آزاد و خودجوش در درون بود و این اصل را باعث تفاوت‌های فردی می‌دانست (زیبا کلام، سیر اندیشه فلسفی در غرب، ص ۱۵۳). اندیشه اقبال در باب فردیت به افکار ارسطو نیز نزدیک است. ارسطو موارد متفاوت را برای قضاوت در هر موردی دخالت می‌داد؛ در آموزه حد اعتدال به عنوان تمیز فضیلت از رذیلت این نکته به خوبی روشن است.

در این مقاله خواهیم دید که وظیفه آموزش و پرورش از نظر اقبال، خلق انسانی اصیل است که می‌تواند برای خود به‌طور مستقل بیندیشد. از نظر وی آزادی برای تحکیم شخصیت چنین فرد خلاق ضرورت دارد، زیرا در صورت نبودن آزادی، انسان به فرض خلاق بودن، شرایط ابراز آن را ندارد.

اندیشه اقبال در باب فردیت در آموزش و پرورش

اقبال معتقد بود که در عصر حاضر مهمترین خطر برای انسان، خدشه دار شدن فردیت

است، زیرا هم در جنبشهای علمی و صنعتی و هم در جنبشهای سیاسی، نوعی گرایش برای سرکوب کردن فرد وجود دارد که این نگرش، ضد طبیعت بشری است، زیرا هر انسانی به طور طبیعی از دیگران متفاوت است و این تفاوت عظیمی میان انسان و سایر حیوانات است. بنابراین آموزش و پرورش باید این فردیت را تحکیم کند.

بر اساس نظر اقبال، فردیت یا خود،^۱ نه تنها واقعی است، بلکه زندگی بشر را نیز تنظیم می‌کند. به این ترتیب روشن است که اقبال، اندیشه های فیلسوفانه هگل را که انسان آرمانی و کامل آنها، انسانی بود که هویت و فردیتش در مطلق^۲ جذب شده بود، نمی‌پذیرفت، زیرا لازمه قبول دیدگاهشان تضعیف فردیت بود. و بر اساس همین اصول، اقبال اندیشه آموزش جان دیویی را نمی‌توانست پذیرا باشد، زیرا از نظر جان دیویی نیز - که خود به میزان زیادی تحت تاثیر هگل بود - در آموزش و پرورش، موضوعاتی که ممکن است به نخبه‌گرایی بینجامد و میان افراد اجتماع، شکاف اندازد سزاوار نیست تدریس شود. پس روشن است که آموزش و پرورش از نظر اقبال، نوعی آزادی خواهی است که در راستای ساختن خود است.

در واقع هر بندی که ممکن است ما را از شناخت خود غافل سازد باید گسسته شود، از این رو می‌توان گفت او به نوعی لیبرالیسم آموزشی - نه سیاسی - معتقد بود. چنین آموزشی به کسب قدرت، ثروت و منزلت اجتماعی به عنوان هدف برای آموزش و پرورش کاملاً بی‌اعتناست. البته روشن است کسی که به معرفت خود دست یافته باشد صرف وجودش در اجتماع، روشنی‌بخش و برکت آفرین است. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که اقبال علیرغم تأکید زیادش بر فردیت، از مصالح اجتماع نیز غافل نبوده است. کمال‌جویی، هدف نظام فلسفی اقبال است و انسان فرهیخته از نظر وی ممکن است به یک یا چند رشته تسلط داشته باشد، ولی رشد ذهنی و شخصیت قوی به نحوی که بر دیدگاه انسان بر کل زندگی اثر بگذارد شرط لازم فرهیختگی و کمال انسانی است. در واقع چنین انسانی به مقام خلیفه‌اللهی دست یافته است. روشن است که چنین انسانی بر جهان طبیعت نیز غلبه می‌کند. به دیگر سخن هدفش از تسلط بر علوم طبیعی بهبود وضع انسان است. خود یا نیروی خود آگاه انسان به طور مداوم در تلاش برای خلق آرمان است و این امر باعث تقویت خود می‌شود. خود، حس و عقل را در اختیار دارد تا بتواند بر

1. ego

2. Absolute

مشکلات فائق آید. نیروی خودآگاه انسان با این تلاش سعی در رها سازی و یا حریت دارد و خود با نزدیک شدن به وجودی که آزادترین است یعنی خدا به آزادی کامل دست می‌یابد.

پروفسور وحید معتقد است که اقبال اعتقاد عمیقی به کمال‌جویی در انسان داشت و برای آن جهت قائل بود، که از طریق تحکیم شخصیت می‌توان به اهدافی چون آزادی فردی، فناپذیری فردی و ایجاد انسان برتر^۱ جامه عمل پوشاند (Vahid, 1959, p.44). آنچه شخصیت را محکم می‌کند از نظر اقبال، خیر است و آنچه آن را تضعیف می‌کند شر است. دین، هنر، اخلاق و تعلیم و تربیت باید فردیت را استحکام بخشد، یعنی فرد با تدریس صحیح میراث فرهنگی، ریشه‌های فرهنگی خود را بشناسد. به این معنی، خود، حوزه‌ای شخصی است، هر چند می‌تواند به خودهای دیگر واکنش نشان دهد. در مجموع، حاصل این بحث این است که در خود، مطلوبترین صفات متجلی گردد که این تجلی مساوی با بالفعل شدن استعدادهای بالقوه انسان است. پروفسور وحید سه مرحله برای بالفعل شدن استعدادها در نظر می‌گیرد.

۱- اطاعت از قانون

۲- خود داری (تقوی)

۳- مقام خلیفه اللهی

دو دستور اول نقش مهمی در ساختن انسان کامل دارد. پس روشن است که مانند سایر فیلسوفان طرفدار لیبرال آموزشی یا سنت‌گرا، اطاعت از قانون باعث خدشه‌دار شدن آزادی مثبت یاد شود و منظور از آن تسلط بر هواهای نفسانی است نه پیروی آزادانه از امیال فردی.

اعتدال، نتیجه مقاومت در برابر امیال فردی است و در واقع تسلط بر خود، پیش‌نیاز ورود به صحنه دانش و علم است. یکی دیگر از طرفداران ایجاد اعتدال در وجود فرد، شاعر و متفکر برجسته آلمانی فردریک شیلر است. او می‌گوید: عواطف، تنها زمانی که ریشه در درک عقلی داشته باشد و ادراکات عقل را شعله‌ور سازد به چنین حدّ تعالی می‌توان دست یافت و برای رسیدن به این وضعیت او معتقد است که: «تمام صفات نیکِ خرد باید به صورتی همگن و متعادل در انسان متجلی شوند» (Cooper, 1983).

1. Super Man

البته چنین رشدی یک امر تربیتی است. این نوع تربیت، برای رسیدن به انسان کامل که بسیاری از فیلسوفان تعلیم و تربیت آزاد توصیه کرده‌اند، رسیدن به نوعی نگرش آگاهانه و دستیابی به اعتقادات و ارزشهاست و یا دستیابی به یک فلسفه زندگی از راه تلاش برای رسیدن به حقیقت و کنه آن تفکر است.

بنابراین اگر کسی اندیشه فضیلت‌گرایی را از راه تفکر عمیق و نه تقلید کورکورانه بپذیرد، در راه کمال قدم برداشته است. افلاطون در تمایز بسیار جالب خود میان باور^۱ و معرفت^۲ همین معنا را می‌رساند، به عنوان مثال ممکن است ما باور کنیم که دزدی کار ناپسندی است، اما اگر موردی پیش بیاید براحتمی از این باور خود دست برمی‌داریم، اما اگر این باور با تعمق و تسلیم واقعی به یک قانونی که فراتر از خواسته‌های شخصی است باشد، آنگاه به معرفت دست یافته ایم و امکان لغزش و خطا بسیار کمتر می‌شود.

در واقع جوهره بحث اقبال این است که ضمن پذیرش قلبی یک اعتقاد همواره باید به علت توصیه آن در پرتو مسایل روز اندیشید و دستوره‌های اعتقادی را باز اندیشی و بازبینی کرد. این باز اندیشی و بازنگری با رد ارزشهای موجود و زیر پا گذاردن اعتقادات کاملاً متفاوت است. در عصر حاضر، با ماشینی شدن زندگی، برخی از ارزشهای انسانی، مورد غفلت قرار گرفته است، از این رو مردم به طرف نوعی زندگی کلیشه‌ای و تکراری سوق داده شده‌اند و مهمترین ارزش، رفاه مادی شده است.

اقبال با همه اعتقادی که به علم داشت، این نظر را که به انسان صرفاً به چشم نیروی کار و فایده‌رسانی نگاه شود، محکوم می‌کرد و در این عقیده شباهت زیادی به فیلسوفان دیگری نظیر آرنولد، نیومن و اوک شات داشت. از نظر همه این فیلسوفان، آموزش باید از تعلقات مادی آزاد باشد. این اندیشمندان مردم را به صورت توده در نظر نمی‌گرفتند بلکه طالب نوعی از آموزش بودند که فردیت را در آنها تقویت کند و استعدادهای تک تک آنان را باز شناسد.

اینان بر تعالی فردی تأکید می‌کردند، زیرا معتقد بودند در صورت نبودن چنین انسانهایی، کل جامعه به خطر می‌افتد. بنابراین آنچه مورد دفاع این فیلسوفان است تربیت افرادی است که بتواند سطح کل جامعه را بالا ببرد. در واقع وجه مشترک میان اقبال و آرنولد ایجاد مرکزی فرهنگی است که قوانین و ارزشهای حاکم بر آن بتواند انسان

1. doxa

2. episteme

ایده‌ال و کامل تربیت کند. البته در این مورد شباهت تامی میان اقبال و نیچه نیز به چشم می‌خورد.

نیچه نیز مانند اقبال از سه مرحله رشد «خود» یاد می‌کند. در مرحله اول خود مانند شتر است. در این مرحله مهمترین صفت، اطاعت، سخت‌کوشی و سوددهی است. پس از اینکه فرد به تمام وظایفش جامه عمل پوشاند تبدیل به شیر می‌شود که صفت بارز آن قاطعیت و کنترل نفس است. مرحله سوم مرحله کودکی است که نماد بی‌گناهی است و شخص هر آنچه در مراحل قبل بوده فراموش می‌کند و به بی‌خودی و خودشکنی می‌رسد. این انسان کودک‌نما می‌تواند خالق ارزشهای نوین باشد و توهمات گمراه‌کننده را از پیکر جامعه بزدايد. چنین انسانی کلامش و چشمش کلام و چشم خدا می‌شود.

انسان ایده‌ال اقبال شباهت زیادی به انسان کامل ارسطویی دارد. انسانهای کامل، شریف و آزاده هستند. آنان به جامعه خدمت می‌کنند، بدون اینکه توقع بازگشت خدمات خود را داشته باشند. در واقع هر دو دارای هدف اجتماعی هستند. در نظر این دو فیلسوف، آموزش و پرورش با کسب فضایل و دانش گره خورده است و از نظر هر دو فیلسوف، آموزش و پرورش به خودی خود دارای ارزش است و نباید به صورت ابزار به آن نگریست.

در پاسخ به این سؤال که چگونه چنین افرادی را می‌توان پرورش داد، اقبال مانند سایر اندیشمندان اسلامی معتقد است که فضایی مانند شجاعت، عدالت و غیره را باید از کودکی به فرد آموخت و در سنین بالاتر با استفاده از فرهنگ و ادبیات، آن را در وجود افراد تحکیم کرد (Mofrad, 1993, P.132). اقبال مکرر در مورد استفاده و مطالعه فرهنگ و ادبیات توصیه می‌کند و معتقد است ادبیات و فرهنگ برای ایجاد تحول مطلوب در درون فرد قدرت زیادی دارند از نظر وی:

فرهنگ، عامل حرکت و پرواز مرغ اندیشه است و بدون آن، روح انسان با آلوده شدن به عقاید سخیف، دچار پژمردگی می‌شود (Saeydain, 1983, P.28).

او برای حرکت‌های فرهنگی، وجود آزادی علمی (آکادمیکی) را ضروری می‌داند، زیرا اعتقاد به انتخاب میان عقاید برتر و فروتر مستلزم وجود آزادی است. او معتقد است: تنها از راه ماجراجویی‌های عقلی، از راه کوشش و خطا و از راه جستجوی بدون وحشت در حوزه‌های فکری است که ما می‌توانیم در ارائه اندیشه‌های پر ارزش و غنی

کردن دانش و زندگی سهیم شویم (saeydain, 1983, P.63).

در نتیجه وقتی صحبت از ماجراجویی‌های عقلی، به میان می‌آید، دلالت یا پیام آن این است که اقبال نیاز به آزادی علمی را به شدت احساس کرده بود و به آن توصیه می‌کرد، البته او در راستای توصیه در جهت شکوفایی عقلی هر چند بر آزادی مثبت تاکید داشت، ولی از حقوق شهروندی مانند آزادی قلم و بیان نیز غافل نبود و آنها را برای ابراز یافته‌های علمی و ادبیات لازم می‌دانست. تفاوت عمده‌ای که او با سایر فلاسفه اسلامی داشت این بود که وی معتقد بود انسان برای تحکیم شخصیت خود باید از طریق علم، بر طبیعت غلبه کند و در واقع طبیعت را برای رفع نیازهای خود به خوبی بشناسد و از آن بهره‌برداری کند.

ریشه این نگرش به طبیعت را در میان فیلسوفانی نظیر بیکن، لاک و دکارت می‌توان یافت، مصالحه میان این برداشت از طبیعت با آن قداستی که بعضی از عرفا و حکما برای طبیعت قائل هستند، نیاز به بررسی عمیقی دارد که خارج از بحث ماست. در عین حال باید دانست که اقبال اگرچه غلبه بر طبیعت را برای حرکت بخشی به قدرت بشر و دستیابی به رازهای سربه مهر طبیعت تشویق می‌کند، ولی ارزش زیادی برای تفکر و تعمق نیز قائل است و این غلبه بر طبیعت را به قیمت از دست دادن روح انسانی نمی‌پذیرد (Mofrad, 1993, P.133). بنابراین او هم به دنیای واقعیت و هم به آرمانهای اخلاقی و روحی ارجح می‌نهد و از نظر وی این واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی با هم هیچ تضادی نداشتند، زیرا در هر کدام معنای عمیق‌تری را جستجو می‌کرد (Mofrad, 1993, p.133)

اقبال از توجه به تکنولوژی به عنوان تنها هدف بشر و مادیگری انتقاد داشت. به عبارت دیگر از اینکه قدرت تکنولوژیکی تنها عامل برتری شمرده شود و اینکه اصولاً انرژی ذهنی بشر صرفاً در راستای رفاه مادی و برتری مادی تلف شود روی‌گردان بود، زیرا چنین انسانی بی‌مهابا و بدون تفکر در مورد عواقب کارش به طبیعت حمله‌ور می‌شود. (Mofrad, 1993, p.133)؛ و همچنین به مسائل نظری و زیربنایی هیچ علاقه‌ای ندارد و تنها به بعد سودآوری و عملی می‌اندیشد و بدین ترتیب بیشتر به انسانهای اولیه شباهت دارد تا انسان متمدن. اقبال چنین انسانی را بیش از آنکه تحت تاثیر دانش بداند متاثر از قدرتهای صنعتی و نظامهای سرمایه داری می‌دانست. در آموزش و پرورش

چنین نظامهایی، افراد برای اینکه فقط نقش خود را به‌خوبی ایفا کنند تربیت می‌شوند و از این رو به ماهیت انسانی بی‌اعتنا هستند، زیرا به آنها اندیشیدن را نمی‌آموزند. در واقع این نظامهای آموزشی برای کار آموزی هستند نه آموزش و پرورش به معنای واقعی کلمه.

به طور خلاصه، می‌توان نتیجه گرفت اندیشه‌های اقبال درباره آموزش و پرورش این است که مدارس باید تعالیم اخلاقی، زیبایی شناسی و عقل را اعتلا بخشند و این بدین معناست که با استفاده صحیح از معارف دینی و میراث فرهنگی نه تنها آن را انتقال دهند، بلکه نیروهای ذهنی فرد را بارور سازند، به عنوان مثال تدریس اشعار شعرایی مانند سنایی، سعدی، حافظ و مولانا اگر به نحو دقیق انجام شود در شکل‌گیری افکار جوانان بسیار موثر خواهد بود و علوم نظیر ریاضیات، شیمی و فیزیک، تاریخ و غیره باید به طور عمیق و با روحیه‌ای متفاوت از صرف برتری‌طلبی تکنولوژی مطالعه شود، به عنوان مثال ریاضیات باید برای ایجاد خلاقیت و باور کردن نیروی تخیل تدریس شود (mofrad, 1993, p.133).

آموزش و پرورش از نظر اقبال پرواز و تعالی انسان به سوی ارزشهای والا است و روح و عقل، بخشی از مقوله‌ای هستند که او «خود» می‌نامد. انسان این استعداد را دارد که صفاتی مانند صفات خدا را در خود به‌بار نشانند و به مقام خلیفه‌اللهی رسد. چنین انسانی گاهی می‌تواند بزرگترین سرمایه برای جامعه باشد و هرچند به‌طور مستقل حکومت نکند، ولی در جامعه به نحو وسیع تأثیرگذار باشد و در واقع روح حاکم بر عصر خود گردد. در یک جامعه غیرمادی در نظر افراد، دانش به خودی خود ارزشمند است نه اینکه ابزاری برای رسیدن به شهرت، ثروت و مقام باشد. انسان از طریق کسب این دانش‌رهای بخش می‌تواند بر سرنوشت خویش حاکم باشد.

نتیجه‌گیری

در این مقاله، اندیشه‌های اقبال و دلالت این افکار در آموزش و پرورش بررسی شد. اقبال را از نظر نگرشی که به دانش دارد و آن را ذاتاً ارزشمند می‌شمارد می‌توان در شمار فیلسوفان لیبرال (آزاداندیش) قرار داد. این فیلسوفان در مجموع معتقدند ذهن انسان به دلیل ماهیتی که دارد برای اقناع خود در صدد کسب معرفت است و تا به دانش نرسد

آرام و قرار نمی‌یابد، اما اقبال از نظر نگاه خاصی که به طبیعت در برآوردن نیازهای انسان دارد تا اندازه‌ای شبیه بیکن و دکارت است و این امر او را در آموزش و پرورش، پیرو مکتب سودگرایی می‌کند، البته هر چند که جمع این دو، تا حدی ناممکن به نظر می‌رسد ولی سودگرایی اقبال از نوع محدود آن نیست، زیرا صرفاً مادی‌گرایی و پیشرفت تکنولوژی را بدون توجه به معنویات رد می‌کند.

او معتقد است انسان باید با همان علمی که کسب کرده به مردم خدمت کند. کسب دانش باید به طریقی باشد که استعدادهای نهان را نه تنها شکوفا کند بلکه به آن وسعت بخشد. آنچه به شخصیت انسان وسعت و استحکام می‌بخشد فضایل و آنچه آن را تضعیف می‌کند رذایل است. هنر و تعلیم و تربیت نیز باید در جهت تحکیم شخصیت انسان باشد و این امر مستلزم سر فرود آوردن به نظام ارزشی و دانش و نیز راه رسیدن به آنهاست.

همزمان، اقبال گوشه‌نشینی را با هر نامی که باشد رد می‌کند و به جای آن او بر رشد نوعی هماهنگی میان همه ابعاد انسان تأکید می‌کند. اقبال با رد گوشه‌نشینی، در خدمت به جامعه و هم‌نوع تأکید می‌ورزد و می‌گوید: جامعه به نوبه خود می‌تواند زمینه‌های رشد را برای فرد ایجاد کند و در قبال ایجاد زمینه‌ها فرد می‌تواند ارزشهای نوینی از دل سنتها بیرون آورد. دلالت این بحث تأکید بر فرهنگ است و با مطالعه در میراث فرهنگی می‌توان تعبیر متفاوتی از آن ارائه داد و نه تنها آن را حفظ کرد بلکه با تفسیرهای متفاوتی در اختیار نسلهای آینده گذاشت.

خلاقیت، هیچگاه در خلأ شکل نمی‌گیرد بلکه با طرحی نو در انداختن در افکار پیشینیان و میراث فرهنگی می‌توان نیروی تخیل و خلاقیت را اعتلا بخشید. در پایان باید دانست که به دلیل دانش وسیع اقبال در اندیشه‌های سیاسی و آموزشی، در او نوعی بصیرت و روشن‌بینی درباره شرق و غرب به وجود آمده است. دلالت بحثهای وی در زمینه‌های مختلف برای بهره‌گیری در آموزش و پرورش بسیار با ارزش است و به مطالعات عمیق‌تر نیاز دارد.

منابع فارسی

- ریتر، هلموت: دریای جان، ترجمه زریاب خوبی و مهر آفاق بایبردی، ۱۳۷۴، انتشارات بین المللی المهدی.
- زیبا کلام، فاطمه: سیر اندیشه فلسفی در غرب، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۸.

منابع انگلیسی

- Cooper, D.E. (1983), Authenticity and Learning RKP london.
- Fakhry, M. (1986), A History of Islamic Philosophy, Longman, London.
- Kashyap, S., (1967) Sir Mohammad Iqbal And Nietzsche, Lahour
- Mofrad. Z.F. (1993) From ph.D thesis: Liberal Education: Its Classical Roots and Development in the Islamic and Modern Western Traditions.
- Nicolson, Iqbal. (1944) Oxford.
- Saeydain, K.G. (1983), Iqbals Philosophy of Education, Lahor.
- Vahid, S.A. Iqbal. (1959) His Art and Thought, Lahour.